

از سقراط آتنی تا ابوسعید میهنی؛ نمادهای فردیت عقلانی و اخلاقی

حبیب‌الله عباسی*

زینب طلایی**

مراقبت از روح خدمت به خداست (سقراط)

سعادت بر زبر سر توست،

زیر قدم نه تا دست بر سعادت رسد (ابوسعید)

چکیده

میان برخی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، وجوه مشترک بسیاری یافت می‌شود، تا آنجا که می‌توان گفت اصل «آب در ظروف مرتبته» میان برخی فرهنگ‌ها ساری و جاری است. از همین رو، تصوف در ایران حکم فلسفه در یونان را دارد، به‌ویژه تصوف دوره نخست، قبل از سده ششم، که از آن، در برابر تصوف سده‌های بعد، یعنی تصوف قال و احتیال، به تصوف حال تعبیر کرده‌اند. هم اندیشه‌ها و مفاهیم موجود در تصوف این دوره و هم گفتار و کردار برخی صوفیان بنام به‌ویژه صوفیه خراسان مؤید این امر است. برای مثال، جلوه‌هایی از عقلانیت یونانی را، که در رفتار و گفتار سقراط آتنی متبلور شده، در رفتار و گفتار ابوسعید ابوالخیر میهنی می‌توان جست. در این مقال، با روش تحلیلی-توصیفی و رویکرد تطبیقی، هم قدرمشترک‌های موجود در گفتار و کردار سقراط آتنی و ابوسعید ابوالخیر را برشمردیم، و هم در اثبات اصل «آب در ظروف مرتبته در یک سطح قرار می‌گیرد» کوشیده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: فلسفه یونان، تصوف خراسان، سقراط، ابوسعید ابوالخیر، فردگرایی.

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی h.abbasi@khu.ac.ir

** دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه خوارزمی talaei.m.2012@gmail.com

۱. مقدمه

۱.۱. طرح مسئله

بی‌تردید، میان برخی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها وجوه اشتراک بسیاری یافت می‌شود، تا آنجا که می‌توان گفت اصل «آب در ظروف مرتبطه» میان این فرهنگ‌ها ساری و جاری است. برای مثال، جلوه‌هایی از عقلانیت یونانی را، که در رفتار و گفتار سقراط آتنی متبلور شده، می‌توان در تمدن و فرهنگ اسلامی - ایرانی در سده‌های سوم تا پنجم، به‌ویژه در حوزه تصوف خراسان، در رفتار و گفتار ابوسعید ابوالخیر میهنی جست، که از آن به تصوف دوره حال تعبیر شده است. البته، این همه چندان شگرف و شگفت نیست؛ زیرا در رنسانس اسلامی حادث در این سده‌ها، شاهد انسان‌گرایی فلسفی هستیم که مبتنی بر میراث فلسفی یونان است و در جنب خود نیز مشتمل بر انسان‌گرایی ادبی است. در سیمای فرهنگ اسلامی این سده‌ها، به‌ویژه در میراث ابوسعید ابوالخیر میهنی، شاهد فردگرایی‌ای هستیم که یادآور فردیت سقراط آتنی است. مقصود «از فردگرایی خودآگاهی شخص از هویت شخصی خودش به‌عنوان شخصی متمایز از دیگر مردمان یا گروه معرف است» (کرمر، ۱۳۷۵: ۲۱).

از همین‌رو، در این مقال بر آنیم که بدون هیچ مقدمه‌چینی و اشارتی به شرایط تاریخی و اجتماعی زیست‌نمادهای فردیت عقلانی و اخلاقی یونان و ایران، به برخی وجوه اشتراک این دو بپردازیم و در اثبات این امر بکوشیم که «آب در ظروف مرتبطه» در یک سطح قرار می‌گیرد.

۲.۱. پیشینه تحقیق

درباره ابوسعید ابوالخیر و تبیین ابعاد مختلف زندگی او، شفيعی‌کدکنی در مقدمه کتاب‌های مقامات او به تفصیل نوشته است؛ علی‌الخصوص در مقدمه مستوفای *اسرارالتوحید* از صفحه بیست و چهار تا صفحه صد و شصت و دو. فریتس مایر نیز در کتاب *ابوسعید ابوالخیر؛ حقیقت و افسانه*، زندگی و منظومه فکری و عرفانی او را کاویده است. در جنب آثار متکثر و متعددی که به زبان‌های مختلف درباره سقراط نوشته شده است، می‌توان به بخش «سقراط» در جلد دوم کتاب سه‌جلدی *پایه‌یاد* نوشته ورنیگر اشاره کرد و نیز کتاب *سقراط* کارل یاسپرس که زندگی و جوهر او را به تفصیل کاویده است. درباره موضوع جستار حاضر به کتاب یا مقاله مستقلی برخورد نکردیم. تنها فاطمه مظاهری در مقاله «شیخ ابوسعید ابوالخیر» در شماره ۳۰ مجله صوفی صص ۱۲-۲۲ تصریح می‌کند: «ابوسعید در فرهنگ ایران همچون سقراط است در فرهنگ یونان. با اینکه همه‌جا سخن از ابوسعید می‌رود و تقریباً در همه کتاب‌ها حضور دارد، اما او نه تألیفی دارد و نه تصنیفی و نه دیوانی».

۳.۱. روش تحقیق

در این جستار کوشیدیم وجوه اشتراک دو شخصیت تأثیرگذار و گفتاربنیاد دو تمدن و فرهنگ یونان و جهان اسلام: سقراط حکیم و ابوسعید ابوالخیر عارف را با روش تحلیل توصیفی واکاویم و بررسی کنیم. برای تحصیل این مهم از رویکرد ابیات تطبیقی امریکایی بهره جستیم، این مکتب که در نیمه دوم سده بیستم سر برکشید، ادبیات را پدیده‌ای جهانی و با سایر شاخه‌های دانش انسانی در پیوند می‌داند. برخی از تطبیق‌گران معاصر آمریکا، ادبیات تطبیقی را با مطالعات فرهنگی درآمیخته‌اند.

۲. وجوه مشترک سقراط و ابوسعید

سقراط (۳۹۹-۴۶۹ ق. م) و ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ ق.) در دامن مادر و پدری که انسان‌های عادی و معمولی بودند و نسبت اشرافی نداشتند بالیدند و زندگی را به قناعت سپری کردند. اینان، چه در هویت افسانه‌ای و چه در حقیقت تاریخی‌شان، از شخصیت‌های فناناپذیر تاریخ بشر و از بزرگ‌ترین آموزگاران نیکی و پاکی و آزاداندیشی و انسان‌دوستی و آزادی و هوشیاری و سرمستی و روشن‌بینی و طنز و طهارت روحی هستند. این‌دو، نه تنها از عناصر اصلی سازنده هویت و معنویت یونان و ایران، بلکه از عناصر سازنده جهان امروز و یکی از مایه‌های اصلی این مفهوم و معنویت به‌شمار می‌روند.

قدرمشترک‌های بسیاری میان این‌دو شخصیت جریان‌ساز می‌توان یافت، اما در این مقال به برخی از وجوه مشترک برجسته این دو نماد فردیت عقلانی و اخلاقی یونان و ایران اشاره می‌شود.

۱.۲. جسارت در بیان اندیشه

هردو از نمونه‌های استثنایی تاریخ بشری هستند که از همان روزگار حیات خود هدف هجوم متعصبان خشک‌اندیش قرار گرفتند و آوازه‌لاابالگیری‌شان از همان زمان حیات در اقصی‌نقاط عالم پیچیده بود.^۱ آنچه این‌دو را به چنین مقامی برکشید، به مقام نماینده انسانیت، جسارت آنان در بیان عقیده‌ای استوار است که زندگی‌شان بر آن قرار داشت. بعدها، مسیحیان سقراط را یکی از شهیدان پیش از مسیحیت نامیدند و اراسموس او را در زمره قديسان خود به‌شمار آورد و خطاب به او گفت: «ای سقراط، برای ما دعا کن» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۱۹).

در جهان اسلام «هیچ قدیس دیگری را نمی‌شناسیم که مردمان تا این پایه شیفته او باشند که مزارهایی به نام او از آذربایجان در باکو گرفته تا خراسان امروز تا آنجا که امروز

ترکمنستان شوروی خوانده می‌شود ساخته باشند. پرتو معنویت او تا بدان حد باشد که در طول قرون و اعصار رباعی‌های منسوب به او را به‌عنوان دعا و حرز برای رفع بیماری و شفای بیماران بخوانند و بدمند و چهره او به‌عنوان رمز اشراق و اشراف بر عالم غیب به‌گونه نشانه و رمزی درآمده باشد» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۶۶: ۲۴).

۲. پیام‌آوران انسان‌دوستی و تسامح

در مجموعه رفتار و گفتار سقراط و ابوسعید، به‌دشواری می‌توان چیزی یافت که در عصر ما یا حتی در روزگاری که ارزش‌های روحی یک‌سره دیگرگون شده باشد، باز هم برای انسان، آرامش روان و روشنی ضمیر و تسلائی خاطر همراه نداشته باشد. چه میراثی برای انسانیت ارجمندتر از این؟ در سراسر آموزش‌های اخلاقی و عرفانی این دو یک نقطه سیاه و بدبینانه و آزاردهنده نمی‌توان یافت. همه‌جا درس انسان‌دوستی و خوش‌بینی و شادی و امید و تعصب‌ستیزی موج می‌زند و از رفتار و گفتار آنان نکته‌هایی می‌توان آموخت که در زندگی بدان‌ها نیازمندیم.

اینان پیام‌آور آن نوع آزادی اخلاقی هستند که پایبند هیچ قاعده جزمی و مقید به هیچ سنتی نیست، تنها بر پای خویش ایستاده است و فقط از صدای درونی خویش اطاعت می‌کند. پیامبران دین تازه این جهانی هستند و بشیر سعادت‌ی که طی زندگی زمینی، نه در پرتو عنایت بلکه به یاری نیروی درونی و در نتیجه کوشش خستگی‌ناپذیر آدمی برای کمال‌بخشی به خویشتن، به‌دست می‌تواند آمد. ازهمین‌رو، سلوک ابوسعید و مریدانش و رفتار سقراط و یارانش را می‌توان به‌تعبیر فروغی به یک نبی و اصحاب او تشبیه کرد. همو می‌نویسد: «اگر جایز باشد، می‌توان گفت سقراط، از جهت احوال و اخلاق و تعلیمات، کمال مناسب را با حضرت عیسی (ع) دارد» (فروغی، ۱۳۸۵: ۱۱).

۳. از گفت‌وگوهای فیلسوفانه تا گفت‌وگوهای عارفانه

چنان‌که پیشتر اشاره شد، وجه غالب سلوک فلسفی و عرفانی سقراط و ابوسعید، گفت‌وگومندی آنان است. گفت‌وگوهای هردو، گاه به‌شیوه مناظره، گاه به‌روال خطابه و بیشتر به‌صورت جدل عقلی انجام می‌گرفته و کمتر جنبه زورآزمایی داشته است. اینان از رهگذر گفت‌وگو، مخاطبان خویش را به تأمل فرامی‌خوانند و درصدد تحمیل نفس گفت‌وگو بودند. عبارت معروف سقراط: «می‌دانم که نمی‌دانم» دعوت آشکار به گفت‌وگو است (نقل از مجتهدی، ۱۳۸۹: ۴۱). عبارت معروف ابوسعید خطاب به مریدانش نیز که: «حکایت‌نویس مباش، بلکه چنان باش که حکایت را بنویسند» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۶۴) ناظر بر همین امر است.

آنان هردو به گفت‌وگو سخت باور داشتند و درصدد بودند مخاطب خویش را در کار خویش شریک سازند و از آنان برای تقویت و استحکام تأملات خود بهره می‌جستند و مخاطب را به اعماق ذهن انسانی رهنمون می‌شدند.

ویژگی مهم گفت‌وگومندی آنها، نیوشیدن شگرف و شگفت آنان بود که با نوعی سکوت همراه بود. سکوت هردو با متانت و وقار فوق‌العاده آپولون قرین بود تا گرایش‌های غریزی دیونوسوسی انسان را مهار سازد و در سکوت متین این دو نوعی نگرانی پنهان است و سکوت توأم با لبخند آنان جنبهٔ صحو آپولون را نمایان می‌سازد.

۴.۲. اثربخشی سخن شفاهی و اهمیت گفت‌وگو

وجود انسانی سقراط و ابوسعید در درجهٔ نخست در تأثیرگذاری‌شان در دیگران متجلی می‌شد و واسطهٔ این اثربخشی سخن شفاهی بود. این دو هرگز چیزی ننوشتند؛ زیرا معتقد بودند یگانه امر مهم ارتباط میان سخن و انسان زنده‌ای است که سخن در لحظه‌ای معین به او گفته می‌شود. از همین‌رو، وقتی ابوسعید به هدایت پیر بوالفضل حسن از علم قال روی به علم حال آورد «لذت حالت بیافت. هرچه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده جمله در زیر زمین کرد و بر زور آن کتاب‌ها دوکانی کرد و شاخی مورد به‌دست مبارک خویش باز کرد و بر آن دوکان بر زور کتاب‌ها فرو برد و آن شاخ به‌مدتی اندک بگرفت و سبز گشت و درختی بزرگ شد» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۴۲). خود او در جواب مریدی که پرسیده بود چرا آنها را نبخشیدی یا نفروختی، گفت: «که اگر ببخشیدمی یا فروختمی، دیدنی منت بودی یا امکان رجوع به مسئله‌ای» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۳۲).

گفت‌وگو واقعیت بنیادی زندگی سقراط و ابوسعید بود. اینان با همهٔ طیف‌های اجتماعی از صنعتگران و پیشه‌وران و زنان فرودست گرفته تا سیاستمداران و بزرگان گفت‌وگو می‌کردند. این دو به گفت‌وگو جنبه‌ای تازه بخشیدند. با گفت‌وگو روح را برمی‌انگیختند و بی‌آرام و مجبور به تسلیم می‌کردند و آن را وسیلهٔ تفکر برای دریافت حقیقت می‌دانستند. لازمهٔ گفت‌وگو فردیت فرد و استقلال اوست که بر خویشتن مسلط باشد و نیز آزادی راستین که قرین با وقوف و بصیرت باشد. این همه همان آخرین قرارگاهی است که آدمی در آن در برابر خدا می‌ایستد.

جوهرهٔ اصلی زندگی این دو نماد برتر انسانی، ایمان و دین‌داری است که قرین با حیرت است. اینان در گفت‌وگوی خویش با جوانان به آنها می‌آموختند که کدام‌یک از آنها بایستهٔ

گفت‌وگو است و مسئله‌ای برای اندیشیدن دارد و آنان را از پندار دانشوری رها می‌ساختند تا با گام‌های بلند در راه دانش پیش روند و دانش‌های زیبا را در درون خود بیابند و بیرون بیاورند. هردو اهل گفت‌وگو به صورت سؤال و جواب و دیالکتیک بودند و موضوعی را به بحث می‌گذاشتند که همه بدان علاقه کاملی داشتند. از این رهگذر، تناقضات موجود را کشف می‌کردند و به مخاطبان می‌آموختند که گفت‌وگو نوعی ورزش فکری و راه پرورش تفکر برای وصول به عمل صحیح است و از این راه می‌توان به فضیلت دست یافت که نوعی دانستن و نوعی شناسایی است و در ژرفای همه فضایل انسانی جای دارد. گفت‌وگوهای سقراط مشهورتر از آن است که به مثال و نمونه‌ای نیاز داشته باشد، لیک در اینجا به برخی گفت‌وگوهای ابوسعید اشاره می‌کنیم؛ مانند مقاوله‌های ابوسعید با پدرش درباب نقش بستن بر دیوار خانه خود و دفن کتاب‌های خویش و گفت‌وگوهای او با مریدان، منکران و مستان و لابلایان و مشایخ و بزرگان و اصحاب قدرت در روزگار حیاتش (ر.ک: جلالی پندری، ۱۳۷۸: ۳۸-۴۳).

سقراط و ابوسعید وقعی به تهمت‌ها نمی‌نهادند و در میان مردم می‌زیستند. گویی، خدای آنان را موظف کرده بود تا زندگی‌شان را وقف آزمودن خود و دیگران سازند. تصویری که شاگردان و مریدان سقراط و ابوسعید در آثار و مقالات خود گزارش کرده‌اند، چندان واقعی و تاریخی نیست و تاحدودی دگرگون شده است. درنگی کوتاه در دیالوگ‌های افلاطون که سقراط را در آستانه مرگ در آپولوژی نشان می‌دهد، کریتون و فایدون، سقراط در زندگی، در مهمانی، فایدروس و نیز در مقامات سه‌گانه ابوسعید، به‌ویژه در /سرار/ و /توحید ابن‌منور/، گویای این واقعیت است. تصویری که افلاطون و گسنوفون از زندگی سقراط و ابن‌منور و ابوروح از زندگانی ابوسعید به ما می‌نمایند، با وجود روشنی ظواهر، اسرارآمیز است. هردو رفتارهای عجیبی پیش می‌گرفته‌اند.

گفت‌وگوهای سقراطی و ابوسعیدی آمیزه‌ای از شعر و نثر، یعنی خیال و واقعیت، است و در حد اسلوب هنری تازه‌ای است. اینان در مسائل اخلاقی توغل می‌کردند و می‌کوشیدند تا جوهر ثابت عدل و نیکی و زیبایی و امثال اینها را کشف کنند. هردوی آنها آفریننده شیوه جدید نگرش انسانی به زندگی هستند که ذروه صعود طولانی و پر مشقت به‌سوی آزادیگی اخلاقی آدمی است، ذروه‌ای که بلندتر از آن نیست. اینان منادی دین خویشتن‌داری و خودبسندگی شخصیت اخلاقی و بیدارکننده مردم و قهرمانان زندگی اخلاقی بودند. هردو از طریق سؤال و جواب به تدریس و اندرز می‌پرداختند. یکی از آنان تصریح می‌کند: «تا جان در بدن دارم، از جست‌وجوی دانش فلسفه و آگاه‌ساختن شما به آنچه باید بدانید دست برنخواهم داشت» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۴۸).

۲.۵. مراقبت از روح

سقراط معتقد بود: «هیچ سعادت‌تی برای شهرش بالاتر از خدمتی نیست که به پیروی از فرمان خدا عهده‌دار آن است. خدمتی که از او برمی‌آید این است که سر در پی پیران و جوانان بگذارد و به آنان ثابت کند که پیش از آنکه در اندیشه تن و مال و جاه باشند، باید به روح خود پردازند و در تربیت آن بکوشند» (همان). ابوسعید نیز تلاش می‌کرد خودبینی و منیت را از میان بردارد و مریدان را متوجه عظمت روح و درون خود سازد. از همین‌رو، به شیخ عبدالصمد بن محمد صوفی سرخسی، که مرید خاص شیخ بود و مدتی از مجلس او غایب و سخت متأسف بود که فواید بسیاری را از دست داده است، وقتی به میهنه بازمی‌گردد می‌گوید: «ای عبدالصمد، هیچ متأسف نباش که اگر تو ده سال از ما غایب گردی، ما جز یک حرف نگوییم و آن حرف برین ناخن توان نوشت و اشارت به ناخن انگشت مهین کرد از دست راست، و آن سخن این است: ذبح النفس و الا فلا» (محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۱۸۲).

سقراط و ابوسعید روح را سرچشمه والاترین ارزش‌های انسانی شناختند و چشم آدمیان را برای دیدن ضرورت توجه به زندگی روحی و درونی گشودند و فضیلت سعادت را در درون آدمی جای دادند. از همین‌رو، هنر نقاشی را تقلید صرف زیبایی جسمی نمی‌دانند، بلکه معتقدند نقاشی باید سیرت روح را نمایان سازد. ارسطو می‌گوید: «هنر نقاشی باید به دنیای نامرئی راه یابد و تأکید وی بر اهمیت روح سبب شد که دروازه حوزه زندگی درونی آدمی به روی هنر نقاشی گشوده شود. او می‌گوید بدن و مخصوصاً چهره آدمی آیینه درون و سجایای روحی اوست» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۵۷).

در مقامات ابوسعید نیز آمده که «پدر او عطار بود و ابوالخیر نام بود و دوستار سلطان محمود بوده است، چنانکه وقتی سرایی ساخت جمله دیوار او صورت محمود و لشکر و پیلان او بنگاشت. شیخ طفل بود، گفت: «یا با [با] برای من خانه‌ای بازگیر». بازگرفت و بوسعید همه الله بنوشت. پدرش گفت: «این چرا نوشتی؟» گفت: تو نام سلطان خویش می‌نویسی و من نام سلطان خویش». پدرش را وقت خوش شد و از آنچ کرده بود پشیمان گشت و آن‌همه نقش‌ها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۲۶؛ نیز ر.ک: محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۱۶-۱۷).

سقراط و ابوسعید با تأکید بر عمل و اینکه در آغاز، عمل قرار داشت، آدمیان را به مراقبت از روح فراخواندند و به زندگی نو متوجه ساختند و به آنان یادآور شدند که «هستی انسانی، نه به معنی گذشت زمان، بلکه به معنی واحدی روشن و فراگیر به عنوان شکلی است که آدمی آگاهانه و خواسته و دانسته به زندگی می‌بخشد» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۵۷). ابوسعید وقت را همان دم یا لحظه خاصی می‌داند که باید بدون درنگ از آن استفاده کرد؛ زیرا این لحظه موجب اتصال به الله است. «گویند که یک‌روز [شیخ] خربزه در شکر سوده می‌گردانید و می‌خورد. منکر می‌گفت شیخا این چه طعم دارد؟ این خوش‌تر است یا گل گز؟ گفت: «طعم وقت دارد»؛ یعنی اگر به بسط باشم گل گز حلواشکر بود. اگر در قبض باشم حلواشکر گل گز بود» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۷۷؛ محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۳۶).

اینان با شیوه خویش سرمشق زندگی تازه‌ای شدند که بر ارزش‌های روحی مبتنی بود و تا حدودی توانستند الگوهای زندگی را، که پهلوانان و قهرمانان تاریخی و اساطیری بودند، تغییر دهند و اهل فکر و جان را تجسم آرمان جدید زندگی سازند. البته، باید یادآور شد که مراقبت از روح به معنی بی‌توجهی به بدن نیست. اینان به‌طور عملی به دوستان خویش پند می‌دهند که بدن خود را به سختی‌ها و دشواری‌ها عادت دهند و به ریاضت بدن بپردازند. آنها پرخوری را از آن جهت می‌نکوهند که مانع پرورش روح است. «ریاضت مفتاح همه سعادت‌هاست و کیمیای همه دولت‌ها، از بهر آنکه حق، سبحانه و تعالی، آدمی را از دو جوهره ترکیب کرده است: یکی جسم و دیگر روح، یکی ظاهر و یکی باطن، یکی لطیف و یکی کثیف، یکی علوی و یکی سفلی» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۴۶).

۲.۶. شکفتگی درون

دو موضوع بحث ما، بعد از تحصیل دانش‌های اولیه و معهود زمان، به شکفتگی و تحول درونی رسیدند. برخلاف هم‌عهدان خویش تکلیف را در آن می‌دیدند که از مردم بخواهند فکر کنند و وظیفه اصلی آنان این بود که بپرسند و بیازمایند و مردم را به خود متکی سازند، «ولی چون این خود تنها در شناختن حقیقت و خوبی جلوه می‌تواند کرد، از این‌رو تنها کسی می‌تواند خودش باشد که این‌گونه تفکر را به جد بگیرد و اختیار خود را به دست حقیقت بسپارد» (یاسپرس، ۱۳۸۹: ۶۲).

سقراط و ابوسعید تلاش می‌کردند تا نیروی جوانان را صرف پژوهش در امور انسانی کنند، چنان‌که خود زمانی در تحصیل علوم مختلف کوشش بسیار کردند و بهره‌گیری از آن را تا اندازه‌ای ضروری می‌شمردند، ولی معتقد بودند که نباید در این راه از مرزی معین فراتر رفت

(یگر، ۱۳۷۹: ۶۵۹). وقتی ابوسعید «کتاب‌ها را به خاک فرامی‌داد، روی فرا کتاب‌ها کرد و گفت: «نعم الدلیل انت و الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۴۳).

۲.۷. تعامل با سیاستمداران

هر دو متفکر از تجربه‌های پیش از خود، به‌ویژه سوفسطاییان و صوفیه و زاهدان، غافل نبودند و کار آنان را به‌دقت و ارسائی می‌کردند و با آنان رفاقت داشتند و می‌کوشیدند آنچه را در رفتار و فعالیت‌های آنان نادرست است تصحیح کنند، رفاه اجتماعی را که زندگی فرد به آن وابسته است، ذروه امور انسانی می‌دانستند و هسته زندگی انسانی و زندگی اجتماعی را در سیرت اخلاقی می‌جستند. از همین‌رو، بسیاری از اشراف روزگارشان مانند الکیپادس و کریتیاس و طغرل و چغری و ابومنصور ورقانی وزیر طغرل به نزدشان می‌آمدند و به درآمدن در حلقه شاگردی آنان مباحثات می‌کردند (یگر، ۱۳۷۹: ۶۶۰). چنان‌که سران ترکان، طغرل و چغری، قبل از اینکه بیشتر در خراسان پیشروی کنند، به زیارت ابوسعید در میهنه آمدند و دست شیخ را بوسیدند و شیخ به چغری گفت که «ما ملک خراسان به تو دادیم» و طغرل را گفت: «ملک عراق به تو دادیم» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۵۶؛ مایر، ۱۳۸۷: ۳۶۷-۳۸۸).

یکی از تناقض‌های مهم زندگی این‌دو آن است که ضمن آنکه همه توانایی روح خویش را صرف یافتن و تملک امر نیک می‌کردند، خود در زندگی سیاسی شرکت نمی‌جستند، ولی با رفتار و گفتار خود دیگران را تربیت سیاسی می‌کردند (یگر، ۱۳۷۹: ۶۶۱).

۲.۸. سلوک شعری

یکی دیگر از قدرمشتک‌های این‌دو متفکر بزرگ و جان‌بی‌تاب آن است که هردو سخن خود را با بخش‌هایی از اشعار شاعران آغاز می‌کردند و به این اشعار استناد می‌جستند یا برای تأیید اندیشه‌های خود از آنها یاری می‌گرفتند. جالب توجه این است که «سقراط را به‌جهت ابیات خاصی که از آثار هومر انتخاب می‌کرد به دشمنی با دموکراسی متهم می‌ساختند» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۶۲). چنان‌که «ابوسعید پیش از آنکه به کار شاعری پرداخته باشد، دوستدار شعر بوده است و از شعر بهره می‌برده است. او به هر مناسبتی شعری خوانده است و اگر کسی برایش شعری می‌خوانده از خویش بی‌خویش می‌شده است» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۵: ۴۱). او چندان دل‌بسته شعر بود که بالای منبر به‌جای قرآن و حدیث شعر می‌خواند و همین سنت‌شکنی موجب شد که شریعتمداران نیشابور، اعم از طرفداران مذهب کرامیه و فقهای

مذهب ابوحنیفه و هم روافض، علیه او بشورند و علیه او محضر بنویسند و به غزنین گسیل دارند. او همچنین بارها قرآن را با شعر تفسیر می‌کرد و به تعبیر امروزی‌ها بسیاری از شعرها را بر اساس افق انتظارات خود تأویل می‌کرد.

۹.۲. تساهل و تسامح در رفتار و کردار

هر دو شاگردان و مریدان خویش را با تسلط بر نفس از طریق ریاضت به مراقبت از روح فرامی‌خواندند و از این رهگذر با روح بدبینی و ناامیدی به مبارزه برمی‌خاستند و آنان را به خویشستن «دارای حکومت بر خویشستن» فرامی‌خواندند. بعدها، این مفهوم از مفاهیم اصلی فرهنگ اخلاقی مردم جهان شد و امروز نیز چنین است. اصل حکومت درونی آدمی بر خویشستن حاوی مفهوم تازه‌ای از آزادی است. ابوسعید و سقراط آزادی را مسئله‌ای اخلاقی تلقی می‌کردند و این تلقی بعدها در کل جهان جاری و ساری شد و تا حدودی تا امروز پایدار است.

همین حکومت بر خویشستن است که این دو چهره برتر خشونت‌پرهیز فرهنگ جهانی، با همه مردم، از هر فرقه و دین و مذهب و گروهی که بودند، رفتاری انسانی و نجیبانه داشتند. می‌گویند ابوسعید به کلیسای ترسایان شد و آنان تحت تأثیر معنویت او قرار گرفتند. وقتی بیرون آمد، یکی از مریدان بدو گفت اگر شیخ اشارت می‌کرد همه زنارها می‌گشودند. گفت: «ماشان ورنبسته بودیم که ماشان بگشاییم» (محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۲۱۰).

رفتار تساهل‌مدارانه او با جمعی می‌خواره در گورستان حیره نیز شنیدنی و آموختنی است. وقتی جماعت همراهان او می‌خواستند آن گروه را «برنجانند و بزنند، شیخ اجازت نداد، چون فرا نزدیک ایشان رسید، گفت: خدا همچنین که در این جهان خوش‌دلتان می‌دارد، در آن جهان خوش‌دلتان دارد». آن جمله جماعت برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک‌مردان گشتند» (همان، ۳۲۷).

۱۰.۲. تأکید بر اصل دوستی

هر دو بر دوستی به‌منزله امر نیک تأکید دارند و تصریح می‌کنند: «دوست خوب دارایی ارجمندی است در سراسر زندگی» (یگر، ۱۳۷۹: ۶۷۱). هر که از دیگران چشم نیکی دارد باید نخست خود به دیگران نیکی کند و پایه دوستی حقیقی سودمندی خارجی نیست، بلکه ارزش روحی و درونی آن است. اینان ضمن آنکه دوستی را دارایی درونی می‌دانند که بر سیم و زر ربحان دارد، نخستین شرط آن را کامل کردن سیرت خویش می‌دانند و شرط دومش را استعداد عاشقی و دوست‌یابی می‌شمارند. برای اینان دوستی اندیشه نظری و فلسفی نیست، بلکه در شیوه زندگی آنان ریشه دارد. از همین رو، معتقدند که میان نیکان که با هم دوست هستند گاهی تضادی پدید می‌آید.

می‌دانیم که آموزگار حقیقی طرفه چیزی است که آسان به‌دست نمی‌آید و همه، از شاعر گرفته تا دانشمند و هنرمند و قانون‌گذار و سخنور و فیلسوف، دعوی آن دارند. اگرچه این‌دو خود آموزگاران بی‌همتا و بی‌بدیل بودند، دائم آموزگار می‌جستند. شاید راز موفقیت و ارتباط تنگاتنگ آنان با میدان و شاگردان را بتوان در همین دقیقه جست. از همین‌رو، خوش‌فهم‌ترین و پرحافظه‌ترین و مشتاق‌ترین جوانان از ملازمان آنان بودند. نگاهی به سیاهه شاگردان و مریدان این‌دو بر چهره شگرف تاریخ بشر مؤید این امر است.

اینان، برخلاف دانشمندان و فقیهان روزگار خویش، یگانه‌راه نیل به فضیلت را کتاب‌خواندن نمی‌دانستند، بلکه آغاز این راه را وقوف بر نادانی خود و شناختن خویش: شناختن نیروهای خود می‌دانستند. ابوسعید می‌گوید: «کوه را به مویی کشیدن آسان‌تر از آنک از خود به خود بیرون‌آمدن» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۹۷). نیز می‌گوید: «هر کجا پنداشت توست دوزخ است و هر کجا تو نیستی بهشت است» (همان، ۱۹۶).

۲.۱۱. فردیت عقلانی و اخلاقی

سقراط و ابوسعید بهترین نمونه‌های فردگرایی عقلی و اخلاقی هستند که یکی روی در گذشته‌ای بزرگ و دیگری روی در آینده دارد. زندگی اینان هم‌زمان نبردی برای زیستن و تربیت و کسب فضیلت و شناخت امر نیک و عبادت خدا بود. البته، خدای اینان که فعالیت‌هایشان خدمت به اوست غیر از خدای معهود در یونان و ایران آن زمان بود. تقریباً، تمام رفتارها و گفتارهای ابوسعید که در مقامات سه‌گانه او مذکور است بر همین فردیت عقلانی و اخلاقی ابوسعید دلالت دارد. از جمله، وقتی معرفان در مجلس تعزیتی در نیشابور نمی‌دانستند که بنا به رسم معمول شیخ را با چه القابی معرفی کنند، از مریدان جويا شدند که شیخ را چه لقب گوئیم؟ چون شیخ درماندگی درویشان بدید، گفت: «درروید و آواز دهید که هیچ‌کس بن هیچ‌کس را راه دهید» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۲۶۵۶).

۲.۱۲. سلوک ملامتی

هر دو نماد فردیت اخلاقی و عقلانی یونان و ایران، افرادی ملامتی‌مشرّب بودند؛ چه این‌دو برای حفظ مبانی و اصول تعلیمات خود و درمان‌ماندن از اقبال شاگردان و مریدان و مقبولیت عامه مردم ناچار بودند که در همه کردارها و گفتارهای خویش مسئله اجتناب از نفس و مبارزه با ریا و

سالوس را اساس کار خود قرار دهند و به این‌همه اقبال عمومی که فریبده است چندان روی خوشی نشان ندهند. البته، «این‌همه از جمله مبانی تعلیمات اهل ملامت است» (همان، ۹۴).

۱۳. ۲. تأثیر بر دیگران

سقراط و ابوسعید هم در طول حیات و هم پس از مرگ بر دوستان و مریدان خود تأثیر شگفتی نهادند (ر.ک: لامارتین، ۱۳۱۴: ۸۳۰-۸۳۷). پدیدآمدن نوشته‌های گوناگون دربارهٔ اینان به‌همین سبب بود. اغلب افرادی که با آنان معاشرت داشتند از اشراف‌زادگان تا فرودستان تحت تأثیر رفتار آنان دگرگون شدند. عامل اصلی این تحول و دگرگونی را باید در تفکر جست؛ چه آدمیان در پرتو تفکر به والاترین امکان بشری دست می‌یابند. درعین‌حال که ممکن بود همین تفکر مایهٔ هلاکشان شود، چنان‌که سبب هلاک سقراط شد و حیات ابوسعید را بارها تهدید کرد. در دوره‌های بعد، وضع فرق کرد. واقعیت سقراط و ابوسعید در پشت تصویرها یا کرامت‌هایی که از آنان پرداختند و ساختند نهان شد. البته، محققان جدید می‌کوشند تا به‌یاری منابع موجود واقعیت تاریخی این نمادها را روشن کنند و تصویری عاری از پیرایه‌های شاعرانه و داستانی پیش چشم آورند.

۱۴. ۲. توازن میان عناصر دیونوسوسی و آپولونی

هر دو این نام‌آوران در عصر تراژیک فرهنگ یونان و اسلام می‌زیستند، عصری که در آن موازنه‌ای شگرف و معجزه‌آسا میان عناصر «دیونوسوسی» و «آپولونی» به‌ویژه در جهان اسلام به‌چشم می‌خورد. وجود فیلسوفان بزرگ و عارفان نامدار این امر را تأیید می‌کند، اما سقراط و ابوسعید تا حدودی این موازنه را بر هم زدند. سقراط چون بر غلبهٔ عنصر آپولونی (عقلانی) تأکید داشت، تنش آن را با عنصر دیونوسوسی (غیرعقلانی) از میان برداشت و در نتیجه، موازنهٔ معهود میان این دو عنصر را تباه ساخت. ابوسعید نیز، با تأکید بر عنصر دیونوسوسی، تنش آن را با عنصر آپولونی از بین برد و عنصر دیونوسوسی وجه غالب فرهنگ جهان اسلام شد. بدین ترتیب، هر دو به زندگی جنبه‌ای اخلاقی بخشیدند و باعث شدند تا آثار دیگران در جنب آثارشان تا حد موعظه‌های مبتذل تنزل کند (ر.ک: مقدادی، ۱۳۷۸: ۱۵-۱۹).

۱۵. ۲. هردو انسان‌هایی معمولی و عادی

در نهایت، این دو تنها متفکر و فیلسوف نبوده‌اند، بلکه بیدارکنندهٔ مردم و قهرمان زندگی اخلاقی بوده‌اند. آنها شخصیت‌هایی عارف‌مسلک و بری از دنیا نبوده‌اند که به‌دنبال سجایای اخلاقی مافوق زندگی طبیعی بشر باشند، بلکه انسان‌هایی کاملاً معمولی و عادی بوده‌اند و اگر سقراط و ابوسعیدی که اکنون می‌شناسیم تا حدودی غیرعادی هستند، از آن‌روست که شاگردان و مریدان، به‌جهت فرط علاقه‌شان، تفسیرها و منظره‌هایی دلخواه و مطلوب خویش از آنان ترسیم کرده‌اند.

۲. ۱۶. مواجهه با مرگ

روایت مرگ سقراط در آتن و صدور حکم مرگ او، به دنبال اتهام بی‌دینی، از راهبه‌درکردن جوانان، تفسیر شعر شاعران «به‌نحوی که بتواند تعالیم فاسدکننده خود را بر آنها استوار سازد» (یاسپرس، ۱۳۸۹: ۷۵-۷۶)، و مواجهه او با مرگ و انتخاب جام شوکران یادآور روایت رفتن ابوسعید تا آستانه مرگ در نیشابور است. علاقه شگفت‌آور او به شعر سبب شده بود تا بر سر منبر به‌جای حدیث پیامبر و آیه قرآن شعر فارسی بخواند. این نکته مهم‌ترین تهمتی بود که دشمنانش در کنار اتهام‌های دیگر در محضرى نوشته بودند که «اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می‌کند و مجلس می‌گوید و بر سر منبر بیت می‌گوید و تفسیر و خبر نمی‌گوید: «این محضر را به‌گزین نزد سلطان فرستادند و اجازه یافتند تا شیخ را با جمله صوفیان بر سر چهارسو بر دار کنند» (محمدبن‌منور، ۱۳۶۶: ۶۸-۷۰).

۳. برآمد سخن

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که جان‌های بی‌تاب در هر مکان و زمانی باشند تا حدودی با هم مشابهت دارند و دغدغه اصلی‌شان انسانیت و لوازم آن است و بس. با آنکه راه‌های رسیدن به غایت و هدفشان متفاوت و مختلف است، غایت آنان یکی بیش نیست. ملاحظه شد که با همه فاصله زمانی و مکانی که میان این دو نماد فردیت اخلاقی و عقلانی یونان و ایران هست، وجوه اشتراک بسیاری میان آنها می‌توان یافت. به‌راستی، اگر کمی به کنه قصه نظر کنیم و در آن دقیق شویم، می‌توان کتابی در این زمینه نوشت.

در پایان، باید یادآور شد که همیشه عقلانیت در ایران ساری و جاری بوده، اما شیوه‌های تبلور و تجلی آن متفاوت بوده است. گاه، عقلانیت از همان پدیده‌هایی بهره گرفته که به‌ظاهر دشمن آن بوده‌اند؛ چه، ایران سرزمین شگفتی‌هاست و تاریخ آن رنگارنگ است. این کشور برگزیده و بزرگ، اگرچه فتح‌های درخشان داشته و شکست‌های شرم‌آور و مصیبت‌های بسیار دیده و بلاها و بازی‌های بسیار آزموده است، از پای نیفتاده و زندگی از سر گرفته است.

بی‌تردید، هردوی این بازیگران فرهنگی، سقراط و ابوسعید، در شکل‌گیری ساختار تمدن و فرهنگ ایران و یونان مؤثر بوده‌اند. هردو در عصر زرین فرهنگ و تمدن خویش می‌زیسته‌اند. کسی که درصدد کشف قانونمندی‌های تحول ارزش‌ها و معیارهاست، از سیره‌های عملی و قلمی آنان بهره فراوانی می‌تواند ببرد.

پی‌نوشت

۱. ابن حزم اندلسی می‌نویسد: «و هم شنیده‌ام که به روزگار ما در نیشابور مردی است از صوفیان با کنیه ابوسعید ابوالخیر که... گاه جامه پشمینه درمی‌پوشد و زمانی لباس حریر که بر مردان حرام است. گاه در روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و زمانی نه نماز واجب می‌گزارد و نه نماز مستحبی و این کفر محض است. پناه بر خدا از این گمراهی» (ر.ک: محمدبن منور، ۱۳۶۶: بیست‌وشش).

منابع

- جلالی پندری، یدالله (۱۳۷۸) «گفت‌وگو و توصیف در اسرارالتوحید». کتاب ماه ادبیات و فلسفه. شماره ۲۸: ۳۸-۴۳.
- جمال‌الدین ابوروح بن سعید (۱۳۶۶) *حالات و سخنان ابوسعید اَبی‌الخیر*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۶) «مقدمه». در: *اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید*. تهران: آگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۵) *چشیدن طعم وقت* (مقامات کهن و نویافته بوسعید): از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر. تهران: سخن.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۸۵) «مقدمه مترجم بر رساله ضیافت افلاطون». در: *ضیافت*. به‌کوشش محمدابراهیم امینی‌فرد. تهران: جامی.
- کرمر، جوئل ل. (۱۳۷۵) *احیای فرهنگی در عهد آل بویه، انسان‌گرایی در عصر رنسانس اسلامی*. ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- لامارتین (۱۳۱۴) «مرگ سقراط». ترجمه ذبیح‌الله صفا. مجله مهر. شماره ۸۳۰/۳۲-۸۳۷.
- مایر، فريتس (۱۳۸۷) *ابوسعید ابوالخیر، حقیقت و افسانه*. ترجمه مهرآفاق بابیوردی. تهران: نشر دانشگاهی.
- محمدبن منور میهنی (۱۳۶۶) *اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- مقدادی، بهرام (۱۳۷۸) *فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی*. تهران: فکر روز.
- مجتهدی، کریم (۱۳۸۹) *فلسفه و فرهنگ* (مجموعه‌ای از مقالات و سخنرانی‌ها). به‌کوشش محمد منصور هاشمی. تهران: کویر.
- یاسپرس، کارل (۱۳۸۹) *سقراط*. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
- یگر، ورنر (۱۳۷۹) *پای‌دیا*. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.

Persian References in English

- Jalāli pandari, Yadollāh (1999) "Goftego va tasavof dar Asrār Al-towhid". *Ketāb-e-māh-e Adabiyāt va Falsafeh*. No. 28: 38-43.
- Jamālodin abou Rooh ibn Saeid (1987) *Hālāt va sokhanān-e Abou Saeid abou Alkhair*. Tashih va taalighāt Mohammad Rezā Shafiei Kadkani, Tehrān: Agāh.
- Shafiei Kadkani, Mohammad Rezā (1987) *Moghaddameh dar Asrār Al-towhid fi Maghāmāt Sheikh Abisaeid*. Tehrān: Agāh.
- Shafiei Kadkani, Mohammad Rezā (2006) *Cheshidan-e tām-e vaght* (Maghāmāt-e kohan va noeyāftey-e Asbou Saeid). Az miras-e erfani-e Abosaeid abou Alkhair. Tehrān: Sokhan.
- Kraemer. Joel L. (1996) *Ehyā-ye farhangi dar ahd-e Āl-e Bouyeh*, Ensāngerāyi dar asr-e Ronesāns-e Islami. Tarjomeh Mohammad Saeid Hanāei Kāshāni. Tehrān: Markaz-e Nashr-e Dāneshgāhi.
- Lāmārtine, Alphonse de (1935) "Marg-e Socrates". Tarjomeh Zabih-Allāh Safā. *Majaleh-ye mehr*. No. 32. 830-837.
- Meier, Fritz (2008) *Abou Saeid abou Alkhair, haghghat va afsāneh*. Tarjomeh-y Mehrafagh Babivardi. Tehrān: Markaz-e Nashr-e Daneshgāhi.
- Mohammad ibn Monavvar Mihani (1987) *Asrār Altowhid fi maghāmāt Sheikh Abisaeid*. Moghadameh, Tashih va taālighāt: Mohammad Reza Shafiei Kadkani, Tehrān: Āgāh.
- Meghdādi, Bahrām (1999) *Farhang-e estelāhāt-e naghd-e adabi*. Tehrān: Fekr-e rooz.
- Mojtahedi, Karim (2010) *Falsafeh va farhang* (majmoei az maghālāt va sokhanrāniha). Mohammad Mansoor Hāshemi. Tehrān: Kavir.
- Jāspers, Kārl (2010) *Socrates*. Tarjomeh-e-y Mohammad Hasan Lotfi. Tehrān: Khārazmi.
- Jaeger, Werner (2000) *Paideia*. Tarjomeh-y-e Mohammad Hasan Lotfi. Tehrān: Khārazmi.